شاهنامه افسانه نیست، تاریخ است

علی اکبر جعفری

انجمن دوستاران زرتشت

آناهایم کالیفرنیا

سرچشمهٔ شاهنامه

فردوسی توسی در شاهنامهٔ خود، آن شاهکارِ بس گرانبهای ایران‌زمین، می‌گوید:

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند   برِ باغ دانش همه رُفته‌اند

....

تو این را دروغ و فسانه مدان   به یکسان روش در زمانه مدان

از او هرچه اندر خورد با خرد   دگر بر رهِ رمز و معنی برد

یکی نامه بود از گهِ باستان   فراوان بدو اندرون داستان

پراکنده در دست هر موبدی   ازو بهره‌یی نزد هر بخردی

زهرکشوری موبدی‌سالخَورد   بیاورد کین نامه را گرد کرد

بگفتند پیشش یکایك مهان   سخن‌های شاهان و گشتِ جهان

چو بشنید از ایشان سپهبد سَخُن   یکی نامور نامه افکند بن

چنان یادگاری شد اندر جهان   برو آفرین از کهان و مهان

می دانیم که فردوسی از چنین نامه‌هایی بود که سخن خود را آراست. آن نامه‌ها همان نوشته‌های اوستا و پهلوی و جز آنها هستند.

اوستا و پهلوی

بیاییم و ببینیم که اوستا و پهلوی چیست؟ پس از تاخت و تاراج اسکندر مقدونی و برباد رفتنِ گنجینهٔ کمابیش دوهزارسالهٔ اوستا، گردآوریِ بخش‌ها و تیکه‌های پراکندهٔ آن، از زمان بلاش یکم اشکانی (۵۱ تا ۷۸ سال ترسایی)، آغاز شد و تا زمان خسرو انوشیروان ساسانی (۵۳۱ تا ۵۷۹ ترسایی)، کمابیش برای پانصد سال، دنبال شد. موبدان ساسانی از این گردآورده و گزارش‌های آن به زبان روز، بخش‌هایی را که با باورشان جور می‌آمد، برگزیدند و تیکه‌های «ناپسندیده» را کنار زدند و برگزیده‌ی خود را در ۲۱ نسک یا جلد شیرازه دادند و آن را رنگ دینی داده، چون نوشتهٔ کیشیِ خود پذیرفتند.

آنان این شیرازه را بر سه بخش کردند که هرکدام بخش دارای هفت نسک بود. بخش یکم را «گاهانی» یا گاتهایی نامیدند که برپایهٔ پیامِ زرتشت استوار بود. بخش دوم را «دادی» خواندند زیرا هفت نسک آن در پیرامون داد و قانون و تاریخ و کشورگشایی و کشورداری و دانش‌ها و هنرها و پیشه‌های روز بود. در بخش سوم که «هدمانتری» به معنی «وابسته به سخنان اندیشه‌انگیز» خوانده شد، سخنانِ گوناگونی که در آن دو بخش نمی‌گنجیدند، گذاشتند.

چنان پیدا است که از تاریخ مردم آریایی یا ایرانیان آنچه که بسته به زرتشت و یاران بود در گزارش‌های بخش گاهانی و آنچه که بسته به ایران زمین بود در بخش «دادی» آمده بود و هرکدام برای خود جایی بجا داشت. ناگهان تاخت تازیان و گسترش دین اسلام

شیرازهٔ ۲۱ نسك را از هم پاشید و امروز آنچه به زبان اوستا در دست است، شش بخش و اندکی است که از نو جفت و جور شده و تنها جنبهٔ کیشی دارد. نوشته‌های پهلوی بیشتر در گزارش همین سخن‌ها گفتگو دارند.

شاید کسی بپرسد که بر سر دیگر بخش‌های اوستا و پهلوی چه آمد؟ در پاسخ می‌گوییم که بیشتر آنها به زبان تازی و سپس به پارسی به پیکر کتابهای تاریخ، جغرافیا، پزشکی، گاهشماری، کشورداری و دانش‌ها و هنرهای روز در آمده است و سرچشمهٔ فروغ آنچه که امروز به نامِ «اسلامی» خوانده می‌شود، می‌باشند. پس اگر بگوییم که جز گزارش‌های کیشیِ زرتشتی، از گنجینهٔ ادب ایرانی چیزی از دست نرفته و هرچه داشتیم به پیکر تازه در آمده، درست گفته‌ایم. فرهنگ ایران همچنیان زنده و تابنده است.

پس اگر چیزی از اوستا، پیرامون فرهنگ و تاریخ ایران از میان رفته، شاهنامه آن را تا جایی پر می‌کند. اما پیش از آنکه به نوشتار خود بپردازم، یادآور می‌شوم که تا آنجایی که این نویسنده آگاهی دارد، هیچ مردمی جز ایرانیان، تاریخ انسان را از زمان غارنشینی تا شهرنشینی به این خوبی بازگو نکرده‌اند و آنهم بی آنکه به آن رنگِ دینی و روغنِ کیشی ببخشند.

همانندی‌های اوستا و شاهنامه

گاتها، سرودهای زرتشت با نیایشی به اهورامزدا «هستی ابَر دانش» آغاز می‌گردد. شاهنامه با «بنام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه بر نگذرد» آغاز می‌شود. گاتها بر پایهٔ دانایی و توانایی استوار، مغز آدمی را بیدار می‌سازد و خرد را بر می‌انگیزد و دانش را می‌پرورد. آوای «اندیشه‌ی نیك» در سراسرِ اوستا شنیده می‌شود. شاهنامه پس از نیایش، «کنون ای خردمند، ارج خرد   بدین جایگه گفتن اندر خورد» و «خرد بهتر از هرچه

ایزدت داد   ستایش خرد را به از راه داد» می‌گوید و «گفتار اندر ستایش خرد» را دربر دارد. آن نیز فراز می‌گوید که «توانا بود هرکه دانا بود   زدانش دل پیر برنا بود.» اندیشه‌ی نیك و دانش درست در سراسر شاهنامه ستوده شده است.

اوستا خدای را آفریننده، پرورنده و پیش‌برندهٔ آفرینش می‌داند و بی آنکه از چگونگی و زمانِ آفرینش داستانی بگوید، از آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و گیاهان و جانوران و آدمی چون آفریده‌های آفریدگار و پرورده‌های پروردگار یاد می‌کند. شاهنامه نیز بی آنکه به زمان و درازای آن در بارهٔ آفرینش، از پدید آمدن آسمان و زمین و گیاهان و جانوران و مردم سخنی دارد که با داستان‌ها و افسانه‌های دیگر نوشته‌ها همداستان نیست. می‌توان گفت که در این زمینه همانندی‌های اوستا و شاهنامه از همانندی‌های اوستا و پهلوی هم بسی بیشتر است.

داستان‌های شاهنامه

«گیه مرتنِ» اوستایی به پارسی کیومرث و کیومرس است و به معنی «جان‌مردنی» است. او در اوستا نخستین کسی است که «به اندیشه و آموزش خدایی گوش داد و نژاد آریایی را در سرزمین‌هایشان آباد گردانید.» در اوستا او رهبر است و بس. اما در نوشته‌های پهلوی و جز آن، کیومرث نخستین آدمی است و چون آدم در داستانِ آفرینشِ تورات می‌باشد. شاهنامه با اوستا هم‌آوای است و می‌گوید:

چنین گفت کآیین تخت و کلاه   کیومرث آورد و او بود شاه
که خودچون شد او برجهان‌کدخدای   نخستین به‌کوه اندرون‌ساخت جای
سر تخت وبخشش برآمد زکوه   پلنگینه پوشید خود با گروه
ازو اندر آمد همی پرورش   که پوشیدنی نو بد و نو خورش
به رسم نماز آمدندیش پیش   از آن جایگه بر گرفتند کیش

می‌بینیم که او نخستین شاهی است که گروه خود را غار نشینی، پلنگینه پوشی، خوراک‌های نو و کیش و آیین می‌آموزد .

«هوشینگه» به پارسی هوشنگ است. معنی این نام، هم «هوشِ‌نیك» و هم «آبادیِ خوب» است. او در اوستا با برنام «پیشداد» یا کسی که در داد و دستور و آیین پیشاپیش باشد، یاد شده است. همین برنام است که ما همهٔ شاهانِ پیشین را «پیشدادیان» می‌خوانیم.

در شاهنامه فردوسی نیز، هوشنگ را به معنی «توگفتی همه هوش و فرهنگ بود» می‌خواند. او با دیوان می‌جنگد و کین پدر را می‌گیرد. پس از کیومرث بر تخت می‌نشیند. هوشنگ آهن را از سنگ جدا کرد و از آهنگری تبر و تیشه و دیگر افزارها پدید آورد. او مردم را آبیاری آموخت و کشاورزی را فروغ داد و بجای خوردن میوه، خوراکی‌هایی از رُستنی‌ها روا ساخت. گذشته از پلنگینه پوشی، مردم آموختند تا خود را با برگ بپوشانند. پس او آبادگر خوب نیز هست و نامش به هر دو معنی درست است.

اما سخنِ مهین و نوینی را که شاهنامه دارد و در بازمانده‌ی اوستا نیست، پیدایش آتش افروزی و جشن سده است. در زمان او بود که انسان آموخت «هرآنکس که بر سنگ آهن زدی ازو روشنایی پدید آمدی» . افروختن و نگاه داشتن آتش هنری است که آدمی را برای همیشه از دیگر جانوران جدا ساخت و جهانی را بر او گشود که او را به پیشرفت روز افزون امروز رسانده‌است.

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد — سده نام آن جشنِ فرخنده کرد
ز هوشنگ مانـد این سده یـادگار — بسی بـاد چون او دگر شهریار

«تَخمه اُروپی» به اوستا، «تخمورپ» به پهلوی و «تهمورس» یا تهمورت» به پارسی به معنی «پیکر نیرومند» است. او مردی است که جنگ با دیوان را دنبال کرد و گویا او کسی

است که اسب را مهار گردانید.

در شاهنامه تهمورس با دیوان می‌جنگد و سرانجام آنان را شکست می‌دهد و یك سوم آنان کشته می‌شوند و دو سوم دستگیر می‌گردند. اینان،

«به جان خواستند آن زمان زینهار

که مارا مکش تا یکی نو هنر بیاموز از ما کت آیـد ببر

نبشتن بـه خسرو بیاموختند دلش را به دانش برافروختند

در زمان پادشاهیِ تهمورس چهارپایان مهار و رام شدند. پرندگان پرورش یافتند وتهمورس به مردم در بارهٔ جانوران

بفرمود تا شان نوازند گرم نخوانندشان جز به آواز نرم

و با این گفته جانور پروری و جانور نوازی را به فرهنگ ایرانی افزود. در همان زمان از گوسفند پشم گرفته و بافته شد و این هنری تازه بود.

یِمَ خْشَئِتَ

در اوستا از جمشید بیش از دیگر پادشاهان یاد شده است. نامش «یِمَ» به معنی همزاد یا یکی از دوقولو است زیرا خواهر همزادی به نام «یِمی» داشت. برنامش «خشئت» به معنی «درخشنده» و هم به معنی «آباد کننده» است «یم خشئت» جمشید شده است. او سرداری است وارسته و آگاه، و راهنمایی است دانا و توانا.

در زمان او یخبندانی آغاز می‌گردد و او مردم و جانوران سودمند و آتش را به اندرون غار بزرگ و هوادار و روشنی می‌برد و زمانی دراز در آن زندگی می‌کنند تا یخبندان فرو می‌کشد و با گرم گشتن هوا جمشید و گروه از غار بیرون می‌آیند و در دشت و دمن آباد می‌گردند. چون شمارشان بس می‌افزاید و جای تنگ می‌گردد، جمشید مردم را به

سوی جنوب می‌گسترد و با سه بار کوچِ بزرگ، روی همرفته در هزار و هشت صد سال از شمال که در آنجا ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشت، به جنوب که هفت ماه تابستان و پنج ماه زمستان داشت، رسیدند. این زمین پهناور جنوبی، ایران‌زمینِ ما است که امروز آن را به نامِ پشتهٔ ایران می‌خوانیم.

مردمِ چنان آباد و شاد گردیدند که پدر و پسر و مادر و دختر هر دو پانزده ساله دیده می‌شدند. همین آبادی و شادی جمشید را گمراه ساخت و آن چنان پنداشت که هرچه شده از او شده. او خود را جهان‌آفرین خواند. فر کیانی که همواره چون نگهبان خدا بر سر او سایه افکن بود پرواز کرد و رفت. جمشید خوار گشت و سرانجام مردی اژدها سرشت او را گرفت و با اره دو پاره کرد.

نگاهی به داستان جمشید نشان می‌دهد که اوستا تاریخ آریایی را پیش از یخبندان، در زمان یخبندان و پس از یخبندان و سرازیری‌ی مردم از شمال در سیبری به آسیای میانه و پشتهٔ ایران که هزار و هشت صد سال کشیده، در زمان جمشید فشرده می‌نماید. نا گفته نماند که باستان شناسی نشان داده است که آن غار و آتش بود که آدمی و جانورانش را هشت تا دوازده هزار پیش از نابودیِ یخبندان پناه داد.

جمشید در شاهنامه ۷۰۰ سال فرمانروایی می‌کند. و در زمان ۳۰۰ سال جنگ افزارهای گوناگون می‌سازد. مردم را ریسندگی و بافندگی و دوخت پارچه‌های جوراجور می‌آموزد. آنان را بر چهار پیشهٔ پیشوایان، جنگجویان، دهگانان و افزارسازان بخش می‌کند تا هرکسی به کار خود بپردازد. دیوان یا مردمانِ انیرانی را خانه سازی می‌آموزد و کاخ‌ها بر پا می‌کند. سنگ‌های گرانبها را از دل کوه بیرون آورده، بر زیباییِ پوشاک می‌افزاید. خوشبوها را از گل و گیاه می‌گیرد. پزشکی و درمان و دارو را گسترش می‌بخشد. کشتی‌ها را به دریا راه می‌اندازد. سپس

به فر کیانی یکی تخت ساخت   چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت

که چون خواستی دیو برداشتی   ز هـامون بگـردون بـر افراشتی
چـو خـورشید تـابان میان هـوا   نشسته بـرو شاه فــرمـان روا
جهان انجمن شد برِ تخت او   فرو مانده از فرّهٔ بخت او
به جمشید بـر گوهر افشاندند   مرآن روز را روزنو خواندند
سر سـال نـو هـرمز فـرودین   برآسوده ازرنج، تن، دل زکین
بزرگان بـه شـادی بیاراستند   می وجام و رامشگران خواستند
چنـین روز فـرخ از آن روزگار   بمانده از آن خسروان یادگار

....

یـکایـك بـه تخت مهی بنـگرید   به گیتی جز از خویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس   زیـزدان بپیـچیده شد نـا سپاس

....

گر ایدون که داندکه من کردم این   مرا خوانـد باید جهان آفـرین

....

چو این گفته شد فر یزدان ازوی   گسست و جهان شد پر از گفتگوی
به‌جمشید بر تیره گون گشت روز   همی کـاست زو فـر گیتی فــروز

و سرانجام

چو ضحاکش آورد ناگه بــه چنگ   یـکایك نـدادش زمـانی درنـگ
به ارّه مــرو را بــه دونیم کـــرد   جهان را ازو پاك و بی بیم کرد

اژی دهاكَ

ضحاك در اوستا« اژی‌دهاك» به معنی «مارگزنده» است. آن به سترگیِ ده هزار اسب است و دارای سه دهان ، سه کله، شش چشم است و هزار ترفند دارد. آن یك هیولای

شگفتی است که جمشید را نابود می‌سازد ولی بجای او به فرمانروایی نمی‌نشیند.

در شاهنامه ضحاک فرزند شاه تازی است. ابلیس او را می‌فریبد و او پدر خود را می‌کشد و باز او را می‌فریبد و به دست او مردم را که تا آن زمان گیاه خوار بودند، گوشت خوار می‌گرداند. با بوسه بر شانه‌هایش، دو مار سیاه را پدید می‌آورد که هر روز مغز دو جوان را به آن مارها می‌خورانند تا آرام بمانند و هنگامی که جمشید منی می‌کند و خود را خدا می‌خواند، مردم به ضحاک روی می‌آوردند و او هم جمشید را از پای درمی‌آورد و تنش را با اره دو نیم می‌کند. ضحاک تا یک روز کم از هزار سال ستم روا می‌دارد و بیداد می‌کند تا آنکه کاوه‌ی آهنگر که مغز هفده فرزندش به مارهای دوش اژدهاک خورانده بودند و می‌خواستند هیجدهمین فرزند را نیز مغزش را در آورند، بر می‌خیزد و جنبشی را راه می‌اندازد تا ضحاک را براندازد.

همی بر خروشید و فریاد خواند　　جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای　　بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد　　همانگه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه به دست　　که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند　　سر از بند ضحاک بیرون کند

مردم به رهبریِ فریدون و یاریِ کاوه، ضحاک را سرکوب می‌کنند و
فریدون بیاورد ضحاک‌را چون نوند　به کوه دماوند کردش به بند

ثرِئتَون / فریدون

در اوستا ثرئتون پسر اثْویا است. در رگ‌وید هندیان او ترئتن است و برنامش اپتیا یا «آبی» است. ترئتون در «ورن چهارگوش» زاده شده و این چهاردهمین آبادی آریاییِ است که بایستی در شمال درهٔ سند یا پاکستان امروز باشد. فر کیانی از جمشید گسست و به ترئتون پیوست. او اژی دهاك را کشت.

در شاهنامه فریدون

بـروز خجسته سر مهر مـاه — بسر بر نهـاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی — گرفتـنـد هـر يك ره ایـــزدی
دل از داوری‌ها بپرداخـتند — به آیین یکی جشن نوساختند
نشستند فــرزانگان شادکام — گرفتند هــر يك ز ياقوت جـام
می روشن و چهره‌ی شاه نو — جهان گشت روشن سر ماه نو
بفرمـود تا آتش افروختنــد — همه عنبـر و زعفـران سوختند
پرستیدن مهرگان‌دین اوست — تن آسایِی وخوردن آیین اوست
کنون یادگار است ازو ماه مهر — بکوش و به رنج ایچ منمای چهر

فریدون آشتی و آبادی را فروغ بخشید. او سه پسر داشت. او کشور پهناور خود را به سه فرزند خود چنین بخشید:

نهفته چــو بیرون کشید از نهـان — به سه بخش کردآفریدون جهان
یکی روم وخاور یکی ترك و چین — سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مر او را گزید
. . . . . ._
دگر تور را داد توران زمین — ورا کرد سالار ترکان و چین
. . . . . .

پس آنگه نیابت به ایرج رسید　　مرا اورا پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران　　همان تخت شاهی تاج سران
بدو داد که اورا سزا دیدگاه　　همان تیغ و مهر و نگین و کلاه
سران را که بُد هوش وفرهنگ ورای　　مرا اورا چه خواندند ایران خدای
نشستند هرسه به آرام و شاد　　همان مرزبانان فرخ نژاد

اما دیری نگذشت که دو برادران به ایرج رشك بردند و ایرج را کشتند. تخم کین کاشته شد و جنگِ برادر کشی آغاز شد و خانمان‌ها را برانداخت.

گرشاسب

در اوستا گرشاسب فرزندِ فریدون است و او کارهای پهلوانی انجام می‌دهد اما در شاهنامه گرشاسب بازپسین پادشاه پیشدادی است و شاهکارهای دلیری و پهلوانی او به نام رستم است که در اوستا نام و نشانی از او نیست.

دربارهٔ رستم همین بس که او نماد پهلوانی سکزیان یا مردم سکایی می‌باشد که از زمانِ ماد و هخامنشی تا پس از پایان فرمانروایی ساسانی، بیش از یك هزار سال، از دانوب در غرب گرفته تا هندِ میانه در شرق ، دلیر و زبردست و کشورگشا و گسترندگان فرهنگ ایرانی بودند، آنان از خود داستانها داشتند که همه در شاهنامهٔ فردوسی به نامِ رستم یادگار مانده است.

کیانیان

در اوستا «کوی کواتَ» یا کی‌قباد بنیاد گذار خاندان کوی یا کیانی است. کیانیان مردان

دلیر، توانا، تندرست و نیرومند بودند که از فرّ کیانی برخوردار بودند. واژه‌ی «کوی» که به پارسی «کی» شده به معنی سخن‌دان و سخنور است.

کوی اوسَن همان کاووس و کیکاووس شاهنامه است. او در اوستا نوهٔ کی‌قباد است. او در رگ وید به نام اوشن است و این بازپسین نامی است که هم در اوستا و هم در رگ وید یاد گردیده است و پس از آن گویا آریاییان هند از ایرانیان جدا گردیده‌اند و دیگر نام‌ها و داستان‌های همسان ندارند.

در شاهنامه کاووس فرزند قباد است. کشور آرام و آباد است. کاوس اندکی خود خواه و خود پرست است و زمان بیشتری در خورد و نوش با پهلوانان و بازرگانان خوش می‌گذراند.

در اوستا و شاهنامه شاهی داریم به نام «کوی هوسَرَوَه» به معنی «خوشنام». او همان کی‌خسرو است که کین پدر خود، «سیاوخش» و برادر افراسیاب را که مردی نیکو بود، از افراسیاب می‌گیرد.

کاووس پیر گشته، شاهی را به خسرو می‌دهد. کیخسرو کین پدر را می‌خواهد و پس از نبردهای خونین، افراسیاب به دست رستم می‌افتد و شاه می‌فرماید که گردنش را بزنند.

پس از زمانی کیخسرو نیز کنار می‌رود و تاج و تخت را به یکی از شاهزادگان، لهراسب نام می‌سپارد. لهراسب دو فرزند دارد. گشتاسب و زریر.

لهراسب پس از ۱۲۰ سال پادشاهی، تخت را به گشتاسب می‌دهد و خود به آتشکده‌ی «نوبهار» در بلخ با هشتاد موبد به نیایش می‌پردازد.

لهراسب به اوستا «آئوروَت اسپ» به معنی «تیز اسب» است و نامش تنها یك بار چون پدر گشتاسب یاد شده است و سخن دیگری در باره‌اش نداریم. گشتاسب به اوستا

«ویشتاسب» به معنی «ورزاسب» است.

گشتاسب و زرتشت

با آمدن گشتاسب بر سر کار ما گذشته از اوستا سرچشمه‌های دیگر هم داریم که از آنها می‌توان سود جست. آنها به پهلوی و عربی و پارسی هستند اما خود همین چندین بودن سرچشمه‌ها انگیزه‌ی آن شده که گزارشهای گوناگون و جور واجور را در پیش خود داشته باشیم و باید آنها را بیش از پیش بررسی کنیم.

فردوسی در شاهنامه خود داستان آمدن زرتشت را خود نمی‌گوید و دست به دامن دقیقی می‌شود. باشد که انگیزه‌اش این بود که دشمنان، فردوسی را رافضی و شیعی می‌خواندند و این در زمانی بود که بیشتر مردم مسلمان ایران، بویژه فرمانروایان، اهل سنت و جماعت بودند. فردوسی نمی‌خواست که بهانه‌ی تازه و بیمناکتری را به دست بدخواهان بدهد. او بهتر دانست که این داستان را از زبان زرتشتی و آنهم پس از مرگ ناگوار او بازگو نماید. دقیقی می‌گوید:

چون گشتاسب بر شد به تخت پدر   که فر پدر داشت و بخت پدر
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج   که زیبنده باشد به آزاده تاج

....

چو گیتی بر آن شاه به راست شد   فریدون دیگر همی خواست شد
گزینش بدادند شاهان همه   ببستش دل نیکخواهان همه

....

چو یکچند گاهی بر آورد برین   درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ   درختی گشن بیخ بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد   کسی کز چنو برخودر کی مرد

خجسته پی و نام او زردهشت　　که اهریمن بد کنش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم　　ترا سوی یزدان همی رهبرم

....

جهاندار گوید که بپذیر دین　　نگه کن بر این آسمان و زمین
که بی خاك و آبش برآورده‌ام　　نگه کن بدو تا که چون کرده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس　　مگر من که هستم جهاندار و بس
از ایدون که دانی که من کردم این　　مرا خواند باید جهان آفرین
زگوینده بپذیر به دین اوی　　بیاموز ازو راه و آیین اوی
نگر تا چه گوید برآن کار کن　　خرد برگزین این جهان خوار کن
بیاموز آیین و دین بهی　　که بی دین همی خوب ناید شهی
چو بشنید ازو شاه به دین به　　بپذیرفت ازو راه و آیین به

....

سران بزرگان و دانشوران　　پزشکان و دانا و کنداوران
همه سوی شاه زمین آمدند　　ببستند هیکل به دین آمدند

....

پس آزاده گشتاسب بر شد بگاه　　فرستاد هر سوی کشور سپاه
پراگند گرد جهان موبدان　　به آیین نهاد آذرین گنبدان

....

فرستاد هرسو به کشور پیام　　که چون سرو کشمیر به گیتی کدام
ز مینو فرستاد زی من خدای　　مرا گفت از اینجا به مینو برآی
کنون هر که این پند من بشنوید　　پیاده سوی سرو کشمیر روید
بگیرید یکسر ره زردهشت　　به سوی بت چین برآرید پشت

به نام و فر شاه ایرانیان   ببندید کُشتی همه بر میان
به آیین پیشینیان منگرید   به دین سایه سرو بن بنگرید
سوی گنبد آذر آرید روی   به فرمان پیغمبر راست گوی
پراکنده فرمانش اندر جهان   سوی نامداران و سوی مهان
همه تاجداران به فرمان اوی   سوی سرو کشمیر نهادند روی
پرستکده گشت از آن سان بهشت   ببست اندر او دیو را زردهشت

همه می‌پذیرند جز ارجاسب تورانی و برای همین جنگ میان یزدان پرستان و بت‌پرستان آغاز می‌گردد. سپاه ارجاسب بسی از جوانان ارجمند ایرانی را به خون می‌غلتاند. سرانجام اسفندیار با برادران خود به سپاه شاه می پیوندد و ارجاسب می‌گریزد و سپاهش جنگ افزار را بر زمین می‌اندازند و سر می‌سپارند. اسفندیار همه را می‌بخشد. گشتاسب به بلخ پایتخت خود بر می‌گردد و فرزند پیروز خودرا به روم و به هندوستان می‌فرستد تا مردمان آنجای

چو آگه شدند از نکو دین اوی   گرفتند ازو راه و آیین او
مر این دینِ به را بیاراستند   بجای بت آتش بر افروختند
همه نامه کردند زی شهریار   که ما دین گرفتیم ز اسفندیار

پس از چندی، باز ایرانیان می‌تازند و اسفندیار با بیست دلیر به درگاه ارجاسب می‌آید و او را می‌کشد و سپاهش را تار و مار می‌کند.

اسفندیار نزد پدر می‌آید و از تاج و تختی را می‌خواهد که زبان داده بود ولی پدر بجای تخت اورا به زابل می‌فرستد تا با زور رستم بند بسته بیاورد. اسفندیار نخست فرزند خود بهمن را می‌فرستد و سپس خودش می‌رود که رستم را پند بدهد تا او آماده شود و

دست بسته نزد شاه بیاید. او نمی‌پذیرد و کار به جنگ می‌کشد. اسفندیار برتری نشان می‌دهد ولی رستم با یاری‌ی سیمرغ آن رویین تن را کور و بیکار می‌گرداند. کشته شدن اسفندیار همان، کشته شدن رستم به دست برادر همان و بخشیدن گشتاسب تخت و تاج را به نوه‌ی خود بهمن همان.

با رفتن بهمن و بر تخت نشستن دخترش همای و زادن همای فرزندی را که چون «کرشنای» هندی و «موسی» سامی، به آب می‌اندازد و نامش برای همین «داراب» می‌نهند، داستان به داریوش هخامنشی می‌رسد و دیگر از اوستا دور می‌شویم و باید نوشتار خود را به پایان برسانیم. تنها چند نکته‌یی را که یاد می‌کنیم و نتیجه می‌گیریم.

نکته‌های دلچسب

۱. - سرازیری‌ی مردم آریا از شمال به جنوب ۱۸۰۰ سال می‌کشد و این با دانش جور می‌آید. شاهنامه فرمانروابی جمشید را ۷۰۰ می‌نماید زیرا

۲. - فردوسی از یخبندان و پناه در غار یاد نمی‌کند شاید برای آنکه دیگر داستان توفان نوح جای آن را گرفته بود و داستان جمشید با آن جور نمی‌افتاد.

۳. - انسان نخست گیاه خوار بود و سپس گوشت خوار شد و آن‌هم با خوردن تخم پرندگان آغاز شد. این با آگاهی امروزین از چگونگی انسان دورهٔ نخست جور می‌آید.

٤. انسان در آغازِ پیشرفتِ خود در دشت، نخست زیر درخت و سپس زیر سایهٔ کپری از شاخهای درخت زندگی می‌کرد ولی هنگامی که به ایران‌زمینِ کوهستانی رسید، ناچار به غار پناه برد و غارنشین شد چون شکارگر بود، خود را با پوست شکار پوشاند.

۵. آن در پیرامون غار بود که به گلسازی، درختکاری و جانورپروری پرداخت و بَا این نوآوری‌ها، با دانشِ آتش‌افروزی، کوزه‌گری و آجرپزی را آموخت و برای خود از گل غار ساختگی ساخت و از این رهگذرد به خانه‌سازی پرداخت. همچنین کشاورزی و دامداری پیش

برد.

۶. خانه‌های پهلوی هم شهرسازی را پدید آورد و میدانیم که مردمان ایران‌زمین و همسایگان‌شان نخستین شهرسازان و شهرنشینان ین مرز و بوم هستند.
اینجا باید خستو شد که بیشتر این نوسازی‌ها را زنِ خانه‌دار و فرزند پرور، در زمانی که همسرش به شکار رفته بود، پدید آورد. -

۷. شاهنامه پیدایش همه هنرها را از پناهگاه، نشیمن، ساختمان، خوراک، پوشاک، ریسندگی، بافندگی، دوزندگی، آتش افروزی، فلزگری، دامداری، کشاورزی، کشتی رانی تا پزشکی و نویسندگی را در زمان ۸۰۰ ساله‌ی پیشدادیان می‌گنجاند. اگر پایان پادشاهی جمشید را از روی اوستا، زمانی را بگیریم که مردم آریایی در فلات ایران آباد شده بودند و گذشته از فرهنگ و هنرهای خود، از مردمان شهرنشین و پیشرفتهٔ خراسان، سیستان، کرمان، ایلام، و دره‌ی سند بسی از هنرهای تازه آموخته بودند، خواهیم دریافت که چرا آنها را چنان در هم فشرده است.

۸. شاهنامه در باره‌ی جمشید می‌گوید

منم گفت بافره ایزدی   همم شهریاری و هم موبدی
بدان را ز بد دست کوته کنم   روان را سوی روشنی رو کنم

این نیز با آنچه از تاریخ کهن می‌دانیم، درست می‌آید و در آغاز فرمانروایی و پیشوایی از آن یك کس بود.

۹. آبادی و آرامش کار هنرنمایی را آسانتر می‌گرداند و هر کس در کار خود استاد می‌گردد. و پدر و مادر فرزندِ خود را در کارهای خود استاد می‌سازند و همین روش پیشه‌های گوناگون را پدید آورد و دسته‌بندیِ مردم از روی پیشه آغاز شد.

۱۰. در شاهنامه می‌بینیم که جهانِ آن روز همه کما بیش از یك نژاد بودند و آن رشك و آز بود که برادرکشی را آغاز کرد.

۱۱. داستانِ پیشدادیان کمابیش داستانِ مردمِ پشتهٔ ایران می باشد، ولی داستانِ کیانیان، داستان مردم آریایی خراسان است که چون گسسته می‌گردد به هخامنشیان پیوند می‌خورد و آن هم جز دو داراب، دیگر شاهی را نداریم.

۱۲. باز چون ساسانیان اشکانیان را دشمن بودند، تاریخِ آنان را تاریك نمودند و از خود گفتند و آن را در شاهنامه داریم.

اینك نگاهی به سر تا سر شاهنامه می افگنیم تا دریابیم که هرچه فردوسی آورده، تاریخ است و افسانه نیست و تنها برخی رویدادها پس و پیش گردیده‌اند. آگاه شدن ایرانیان از نوشت و خواند در زمان هخامنشیان بود که از بومیان ایلامی و دیگر آموختند، ولی در شاهنامه دیوان به خسرو می‌آموزند. کاخ‌سازی و دریانوردی را که باز در ایرانِ کهن داشتیم و آن را هخامنشیان بس فروغ بخشیدند، نیز از جمشید می‌بینیم. ولی هیچ کدام از شگفتیها و معجزه‌ها و کارنامهٔ خدایانِ نر و ماده را در شاهنامه جایی نیست. اگر هم گفته‌یی را دور از خرد می‌بینیم، باید آن را با نگاهی دیگر ببینیم:

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند　　　بر باغ دانش همه رُفته‌اند

تو این را دروغ و فسانه مدان　　　به یکسان روش در زمانه مدان

از او هرچه اندر خورد با خرد　　　دگر بر رهِ رمز و معنی برد